



## پیغام عشق

قسمت دویست و سی و نهم





با عرض سلام و ادب خدمت استاد گرامی و تمامی کائنات و گنج حضوری‌های عزیزم ❤️

🌟 چگونه پرده بین انسان و خداوند از بین می‌رود؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۱ و ۲۲۰۲

💎 هست هوشیاری ز یادِ ماضی

💎 ماضی و مُستقبلت، پرده خدا

💎 آتشِ اندر زن به هر دو تا به کی

💎 پُر گره باشی از این هر دو چو نی

در بیت اول متوجه می‌شویم که فکر کردن به گذشته و آینده باعث ایجاد پرده بین انسان و خداوند که در این لحظه است می‌شود. می‌گوید هر دو یعنی هم گذشته و هم آینده را آتش بزن. تا کی می‌خواهی همانند نی پُر از گره باشی؟

در گذشته یا آینده بودن، گره‌های نی ماست. نی ما باید وسیله‌ای تهی و توخالی باشد تا نایی از آن زده شود سپس می‌گوید تا زمانی که گذشته و آینده هم‌چون گره در نی ست، نایی یعنی نی‌زن نمی‌تواند تو را بزند.

از تو آهنگی خوش بیرون نخواهد آمد، به همین خاطر ما در زندگی گرفتار غصه‌ها، تعارض‌ها ناهماهنگی‌ها و عدم تعادل هستیم.

بنابراین وقتی در این لحظه زنده باشیم، اتفاق عجیبی می‌افتد. آن اتفاق بدین صورت است که ما آن هوشیاری، هوش و مایه‌ای را که در فکر سرمایه‌گذاری می‌کردیم، از فکر بیرون می‌کشیم. فکری که همه هوشیاری ما را می‌بلعد و در همین لحظه با آن هم جنس می‌شویم. در این لحظه شما ناظر افکارتان باشید تا ببینید به چه می‌اندیشید. این نظارت بر فکر باعث می‌شود خودتان را از فکر منفصل و جدا نمایید. وقتی از فکر منفصل می‌گردید، دیگر فکر نمی‌تواند شما را به خود بکشد و جذب کند. وقتی اتفاقی می‌افتد، می‌بینید که اتفاق چطور ما را می‌بلعد. بعضی مواقع بلافاصله واکنش رخ می‌دهد



مثلاً خشم یا ترس ایجاد می‌گردد زیرا ما در لحظه با فکرمان عجین، هم هویت و هم جنس می‌شویم. حال می‌خواهیم ناظر فکرمان باشیم تا فکر نتواند ما را به خود بکشد و با خود هم هویت کند.

برگرفته از کتاب گنج حضور، آقای پرویز شهبازی، تفسیر غزلیات مولانا، جلد اول، صفحه‌ی ۶ تا ۷.



با احترام، ساناز اصفهان 🙏❤️



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹۴

از تابش تو جانا ... جان گشت چنین دانا

بسم الله مولانا ... چون ساغر ما داری 🙏

تفسیر غزل ۱۶۸۸ از برنامه ۸۵۶ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۸

🌸 رفتم ز دست خود من در بی خودی فتادم

در بی خودی مطلق با خود چه نیک شادم

هشیاری و خرد کل در همه باشنده‌ها وجود دارد، وقتی از شکم مادر زاییده می‌شود هشیاری وارد ذهن شده و کم‌کم با چیزها همانیده می‌شود و یک من‌ذهنی و یا خود توهمی درست می‌کند، از همانیدگی‌هایش زندگی می‌خواهد ولی چون همانیدگی‌ها تغییر می‌کنند و از بین می‌روند، این خود و یا من‌ذهنی به درد و به زاری می‌افتد.

سال‌ها بشر از طریق بزرگانی چون مولانا می‌توانسته به این مهم آگاه شود، سال‌هاست که با من‌ذهنی از شادی بی‌سبب و آرامش و خرد کل محروم مانده‌ایم، اکنون با دسترسی به ابیات زنده‌کننده مولانا می‌فهمیم که باید از دست خود توهمی فرار کنیم و با ناظر ذهن بودن خود را در فضای عدم که بی‌خودی مطلق است بیاندازیم تا شادی بی‌سبب را بچشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۸

🌸 چشمم بدوخت دلبر تا غیر او نبینم

تا چشم‌ها به ناگه در روی او گشادم



توانایی پرهیز از همانیدگی‌ها، چشم‌هایمان را از هرچه غیر خداست می‌دوزد و در پرهیز از همانیدگی‌ها اگر متعهد باشیم ناگهان چشم‌های ما عدم‌بین می‌شود و روی زیبای دلبر و زندگی را می‌بینیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۸

با من به جنگ شد جان گفتا مرا مرنجان 

گفتم: طلاق بستان، گفتا: بده، بدادم

با پرهیز و فضاگشایی چشم‌های ما که عدم‌بین شده دیگر از چشم‌هایی که عادت به جسم دیدن و دیدن همانیدگی‌ها داشت، جدا می‌شود و این من‌ذهنی با ما شروع به جنگ می‌کند، ما مرتب امتحان می‌شویم و جهل من‌ذهنی که می‌خواهد حضور ما را بدزدد، موفق نمی‌شود می‌گوید:

مرا مرنجان، اذیت نکن، من به همانیدگی‌ها نیاز دارم، تا به حال با غیبت و دروغ و خشم و واکنش و کینه‌هایم خودم را نشان داده‌ام، حالا که تو مرا نمی‌خواهی پس طلاقم بده و من هم طلاقش دادم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۸

مادر چو داغ عشقت می‌دید در رخ من 

نافم بر آن برید او آن دم که من بزادم

زندگی که مادر ماست، جنس خدائیت را در ما شناسایی می‌کند و داغ عشق را بر ما می‌زند و نافمان را آن زمانی که از ذهن و همانیدگی‌ها آزاد می‌شویم، می‌برد تا رخ ما مانند دلبر بشود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۸


گر بر فلک روانم ور لوح غیب خوانم 

ای تو صلاح جانم بی تو چه در فسادم



آن جا که از حبس ذهن آزاد می شویم بر فلک و فضای یکتایی روان می شویم و می توانیم لوح غیب یا پیغام های زندگی را بدون دلیل های من ذهنی بخوانیم. با تسلیم، زندگی صلاح ما را می داند و به ما می دهد و بدون تسلیم ما حتماً در فساد و تباهی حيله های من ذهنی خود به گرفتاری می افتیم.


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۸

ای پرده برفکنده تا مرده گشته زنده 

وز نور رویت آمد عهد الست یادم

زندگی وقتی فضا را می گشاییم با نیروی جذب و کشش عشق پرده های همانیدگی ها را یکی یکی پاره می کند و ما را که در من ذهنی یخ زده و مرده بودیم، زنده می کند. با فضاگشایی و شکر و پرهیز ما نور عدم را می بینیم و عهد الست و همان هشیاری که از اول بودیم به یادمان می آید.


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۸

از عشق شاه پریان چون یاوه گشتم ای جان 

از خویش و خلق پنهان گویی پری نژادم

در فضای عدم به عشق خداوند و شاه پریان، این جانم را برای یکی شدن با او فدا می کنم و این جسم و سر من ذهنی ام را جدی نمی گیرم، وقتی از جنس او می شوم باید از دید من ذهنی خودم و از دید من های ذهنی اطرافیان این پری نژاد حضورم را پنهان کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۸

تبریز شمس دین را گفتم: تنای باشی 

تن گفت خاک و جان گفت سرگشته همچو بادم



تبریز نماد فضای یکتایی است و شمس دین انسان زنده شده به خداست، وقتی چشم‌هایم عدم‌بین می‌شود می‌پرسم

این تن چیست؟ می‌گوید:

من خاک هستم و جان من هم چون بادی سرگشته میان جسم و روح من است.

با سپاس و قدردانی از برنامه گنج حضور 🙏

دیبا از کرج 🌸



برنامه ۸۵۶ غزل ۱۶۸۶ از دیوان شمس مولانا

سلام خدمت آقای شهبازی عزیز، خورشیدی که بی دریغ و هر لحظه به جان همه تابید و سلام به همه موجودات عالم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

گفتم که: عهد بستم، وز عهد بد برستم

گفتا: چگونه بندی چیزی که من شکستم؟

عهد بد یعنی انسان همانندگی‌ها را در مرکز خود بگذارد و هشیاری جسمی پیدا کند و چهار حس عقل، قدرت، امنیت و هدایت را از چیزهای دنیایی بگیرد.

من با من ذهنی‌ام به خدا گفتم: با تو عهد بستم و از عهدهای بد و هم‌هویت شدگی‌ها رها شدم اما نمی‌دانم چرا زندگی‌ام درست نمی‌شود.

زندگی جواب داد: تو چطور عهدی را بسته‌ای که من خودم آن را شکسته‌ام، تو با ذهن این عهد را بسته‌ای.

مولانا می‌گوید: این طور نیست که ما از عهد بد رها شده باشیم. چون خداوند بعد از این که ما را از عدم می‌آفریند خودش ما را با چیزهای دنیایی هم‌هویت می‌کند پس ما نمی‌توانیم از این هم‌هویت شدگی‌ها رها شویم مگر فقط با فضاگشایی و تسلیم تا خود زندگی هم‌هویت شدگی‌هایمان را از ما بیاندازد. خدا می‌گوید: این اتصال تو را با خودم هم من قطع کرده‌ام، تو قطع نکرده‌ای پس خودم هم باید این عهد را دوباره ببندم اما تو باید تسلیم و فضاگشا باشی. تعهدی که ما می‌بندیم با من ذهنی است پس نمی‌تواند نشکند و اگر شکسته شد نباید ناراحت شویم و فقط باید فضا را باز کنیم و این بار آگاهانه عهد ببندیم و با فضاگشایی به زندگی زنده شویم.

حال از خودمان پرسیم که آیا واقعاً عهد بد خود را شکسته‌ایم؟! آیا واقعاً مقاومت، واکنش، خشم، ترس، حسادت،

توقع، کینه و رنجش نداریم!!





اگر واقعاً عهد بد را شکسته‌ایم پس خشم، رنجش، ترس و صفات ذهنی در ما نباید دیگر وجود داشته باشند. پس با تعهد، مداومت و فضاگشایی در این راه زندگی می‌تواند ما را تغییر دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

با وی چو شهید و شیرم، هم دامنش بگیرم

اما چگونه گیرم؟ چون من شکسته دستم

رابطه من با زندگی مثل شیر و عسل است که خواص خوب بسیار دارد و حال انسان را خوب می‌کند، با مرکز عدم حال خوب است و می‌دانم که باید دامنش را بگیرم اما با دست شکسته من ذهنی چگونه می‌توانم دامن زندگی را بگیرم؟! اگر فضا را باز کنم و به واقع تسلیم حقیقی شوم دستم شفا می‌یابد و می‌توانم دامن او را بگیریم. دست سالم ما دست خود زندگیست. به عبارت دیگر نمی‌توانیم قضاوت و مقاومت داشته باشیم و از طریق همانیدگی‌ها ببینیم و بگوییم که من متواضع و فروتن هستم و دامن خدا را گرفته‌ام.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

خود دامنش نگیرد الا شکسته دستی

اکنون بلند گردم، کز جور کرد پستم

دامن زندگی را فقط آن‌هایی می‌توانند بگیرند که من ذهنی خود را کوچک می‌کنند و فضا را باز می‌کنند. وقتی شما خشمگین می‌شوید و واکنش نشان می‌دهید جلوی زندگی بلند می‌شوید و زندگی به ما ستم می‌کند و ما را پست و خوار می‌کند.

ما پست شدن خود را در روابط خود می‌توانیم ببینیم. رابطه با همسر، فرزند و دوستانمان خراب است و کلی دشمن داریم. آیا مسئله‌سازی و زیر مسائل و مشکلات زندگی خُرد شدن پست شدن و ظلم به خود نیست؟! وقتی به من ذهنی



کوچک می شویم و دست من ذهنی می شکند، (این جا دست شکسته یعنی کوچک شدن به ذهن) و هم هویت شدگی ها کم می شوند می توانیم دامن زندگی را بگیریم. آیا لازم است ما این قدر در من ذهنی به خودمان ظلم کنیم و من ذهنی را ادامه دهیم؟! وقتی گفتیم: خدایا دستم شکسته و دست ندارم و نمی خواهم به خودم جور کنم زندگی می تواند به ما کمک کند اما لازمه این کمک تعهد و فضاگشایی ماست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

تا من بلند باشم، پستم کند به داور

چون نیست کرد آنگه باز آورد به هستم

تا زمانی که من به عنوان من ذهنی جلوی زندگی می ایستم و ستیزه می کنم زندگی مرا پست و خوار می کند و آن قدر ما را پست می کند و به ما درد می دهد تا نیست شویم و از آن نیستی دوباره به ما هستی می دهد. گاهی آن قدر ستیزه می کنیم و او ما را چنان نیست می کند که بدنمان بیمار می شود و راه برگشتی نمی گذاریم. داور درون ماست و به محض این که با زندگی شروع به ستیزه می کنیم داور یا زندگی ما را پست می کند.

داوری زندگی هر لحظه بر روی ما اعمال می شود. هر زمان من ذهنی را کوچک می کنیم حضور ما بیشتر می شود و بالعکس. این پست شدن های ما هم برای این است که به زندگی زنده شویم و از پستی به هستی برسیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

ای حلقه های زلفش، پیچیده گرد حلقم

افغان ز چشم مستش کان مست کرد مستم



من عاشق زندگی هستم و او با حلقه‌های زلفش مرا به سمت خود می‌کشد. وقتی با چشم عدم می‌بینیم متوجه می‌شویم چشمش مست است و از زمانی که با چشم او می‌بینیم ما هم همانند او مست می‌شویم. نشانه‌های این مستی شادی بی‌سبب است و با صبر، شکر، پذیرش و رضا به این شادی بی‌سبب می‌رسیم و آفریننده می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

آمد خیال مستش مستانه حمله آورد

چندان بهانه کردم وز دست او نرستم

وقتی فضا را باز می‌کنیم آن فضای باز شده خیال مست اوست که به سمت ما حمله می‌آورد. خیالات من ذهنی هم خیال است. با توجه به این که حلقه‌های زلف او دور گردن ما پیچیده شده است خیال مست او با زیبایی و مستی به ما حمله می‌آورد و کشش من ذهنی دیگر بر روی ما اثر ندارد. با حمله مستانه زندگی تمام بهانه‌های ناتمام در من ذهنی همانند کینه و رنجش از بین می‌روند و دیگر به ذهن باز نمی‌گردیم تنها اگر به اندازه کافی فضا را باز کرده باشیم و حضور ما از حدی بیشتر شده باشد.

لیلا از استرالیا



سلام خدمت استاد گران قدر و مهربانم و هم‌چنین خدمت تمام دوستان گنج حضوری‌ام.

پدر معنوی، امیدوارم همیشه سالم و تندرست باشید و برای ما برنامه اجرا کنید چون ما به شدت با آموزه‌های حضرت مولانا همانیده و قرین گشته‌ایم و این بهترین قرین و همانش است. بنده در این پیغام معنوی‌ام سعی دارم خصوصیات که قبلاً باهاشون کاملاً بیگانه بودم و در حال حاضر پیدا کردم را برایتان بگویم؛ من طعم واقعی خوشبختی را در زندگی‌ام با برنامه گنج حضور و از طریق آموزه‌های حضرت مولانا چشیدم و هر لحظه دارم حضور خداوند را در زندگی‌ام از درون حس می‌کنم و با کمک خداوند کم‌کم در حال زنده شدن هستیم و احساس می‌کنم یک عقل دیگه‌ای پیدا کردم و آدم دیگری شده‌ام طوری که گاهی خودم خودمو نمی‌شناسم احساس امنیت درونی پیدا کرده‌ام و دیگر دست‌خوش هیجانات مثبت یا منفی من ذهنی نمی‌شوم و بر اساس آن‌ها بلند نمی‌شوم. توصیف حال درونی‌ام خیلی سخت است.

یک حالت حیرانی دارم چون با کار کردن مداوم روی خودم دیگر در پی مسئله‌سازی، غیبت کردن، عیب‌جویی و عیب‌گویی، دشمن‌بینی و دشمن‌سازی، حسادت و مقایسه خود با دیگران نمی‌روم چون این‌ها دیگر برایم کوچک‌ترین اهمیتی ندارند زیرا با تمام خصلت‌های من ذهنی بیگانه شده‌ام. جدیداً توانایی شناسایی همانیدگی‌هایم را پیدا کرده‌ام به محض این‌که یک همانیدگی به مرکز می‌آید و سعی دارد توجه مرا به خود جلب کند و در مرکز بماند سریع آن را شناسایی می‌کنم و دقیقاً فهمیده‌ام که شناسایی مساوی آزادی است چون بعد از انداختن همانیدگی حس راحتی و آرامش و آزادی بی‌حد می‌کنم.

قبلاً فکر پشت فکر داشتم ولی به لطف خداوند و مولانای جان‌الآن ذهنم خیلی خاموش شده و از زمانی که ذهنم خاموش شده خلاق‌تر شده‌ام و حس آرامش و عمق فراوان می‌کنم.

مورد بعدی این‌که دیگر تمام کائنات و انسان‌ها را به صورت جسم نمی‌بینم و در تمام کائنات برکات وجودی خدا یا زندگی‌ام را می‌بینم و از این بابت خیلی خیلی شاکرم. گرچه زبانم از شکر قاصر است اما پرهیز زیاد می‌کنم. مدام نورافکن روی خودم است و میلی به نصیحت کردن اطرافیانم ندارم چون معتقدم هرکسی در نهایت راهش را پیدا



می‌کند. اوایل خط‌کش ذهنم کار می‌کرد برای اندازه‌گیری میزان حضورم ولی الان دیگر این میل را ندارم که حضورم را اندازه‌گیری کنم. فقط توجهم روی خودم است و کاری به هیچ‌کس ندارم. دیگر در پی کنترل همسر و فرزندم نیستم. نظم پارک ندارم و همه امورات زندگی‌ام را فقط با تسلیم و صبر به دست قضا و کن‌فکان الهی سپرده‌ام و کارم فقط سکوت است سکوت ذهن و سکوت زبان. اطرافیانم دیگر مرا نسبت به آن آدم قبلی نمی‌شناسند چون دیگر قضاوت و مقاومت ندارم و برکات و جذبه خداوند را در زندگی‌ام لمس می‌کنم برای نمونه اگر کسی حرفی زد یا کاری کرد که از نظر اطرافیانم ناپسند و بد است من به هیچ‌عنوان به آن واکنش نشان نمی‌دهم و حتی از دست آن فرد ناراحت هم نمی‌شوم و این در حالی است که قبلاً انسان بسیار حساس و زودرنجی بودم و با فضاگشایی بیگانه بودم دعوا می‌کردم و جواب طرف را سریع می‌دادم و زبان تندی داشتم و به رک بودن و شجاعت خودم هم می‌بالیدم ولی کم‌کم با دیدن برنامه‌ها فهمیدم این‌ها فقط و فقط زرنگ‌بازی‌ها و روباه‌بازی‌ها و حيله‌گری‌های من‌ذهنی‌ام بودند و من واقعی‌ام نبودند برعکس، الان اطرافیانم تعجب می‌کنند که من چه‌طوری می‌توانم خودم را کنترل کنم و ناراحت نشوم و واکنش به آن شخص نشان ندهم طوری که گاهاً اطرافیانم مرا ساده‌لوح و بی‌زبان خطاب می‌کنند و به من می‌گویند چرا عرضه نداری از حقت دفاع کنی ولی من فقط سکوت می‌کنم و در انبساط نظاره‌گر هستم.

گرچه البته هنوز کامل نیستم چون هنوز هم گاهاً من‌ذهنی‌ام در حال حمله است ولی حملاتش شدت قبل را ندارند چون حضور ناظر دارم و دیگر به‌عنوان من بلند نمی‌شوم که به خودم یا به دیگران آسیب وارد کنم و از این بابت شاکر خداوند هستم. احساس می‌کنم از طریق ارتعاشات درونم روی دیگران اثر می‌گذارم همان طوری که از قرین درونی‌ام اثر می‌پذیرم و چه احساس شیرین و دلپذیری است که هرچه بیشتر را نخواهم و از چیزهای آفل این دنیا زندگی نخواهم و این که صبر را خوب یاد گرفته‌ام چون قبلاً خیلی عجول بودم و می‌خواستم کارها و تصمیماتی که از روی من‌ذهنی‌ام انجام می‌دهم زود به نتیجه برسد برآستی که چه‌قدر صبور بودن خوب است چون تمام این کارها را از خرد کل گرفته‌ام و نباید پندار کمال داشته باشم فقط بقول مولانای جان باید به دنبال مشعل نصر و یاری خداوند حرکت کنم تا راهم



روشن بماند و پایم نلغزد که اگر بلغزد می فهمم که خطایی رفته و مسئولش شخص خودم هستم پس باید سریعاً عذرخواهی کرده و برگردم به مسیر الهی.

خدایا شکر و هزاران بار شکر که به این بینش و آگاهی رسیدم که قبل از فرا رسیدن مرگ جسمی ام باید نسبت به من ذهنی ام بمیرم.

با سپاس و تشکر فراوان از استاد ارجمندم جناب شهبازی و تک تک دوستان گنج حضوری

مرضیه هستم از اصفهان



با سلام

من ذهنی چیست؟

من ذهنی یعنی همه چیز را به تصویرهای ذهنی تبدیل کردن و تصور کردن، در ذهن خود با تصویر چیزها مشغول بودن و به این تصویرهای ذهنی انرژی خود را دادن و هویت خود را از این تصویر و فکرها گرفتن.

من ذهنی یعنی فکرهای تکراری مربوط به گذشته، یعنی گذشته تمام شده را در این لحظه نشخوار کردن.

من ذهنی یعنی نگرانی برای آینده‌ای که هنوز نیامده.

من ذهنی یعنی از تصاویر ساخته و پرداخته ذهنم هویت خواستن.

من ذهنی یعنی گفتگوی ذهنی که هر لحظه در ذهنم دارم، که با این گفتگوی ذهنی هیجانانگیز و احساسات کاذب پیدا کردن.

من ذهنی یعنی واکنش، مقاومت و منقبض شدن و دها خصوصیات از این قبیل.

و به عبارتی من ذهنی یعنی: نفس، یعنی یک شیطان که در ذهنم زندگی می‌کند و مدام در حال حرف زدن و امر و نهی کردن و فرمان دادن است، که چه بگویم و چه طوری رفتار کنم و خلاصه چه طوری زندگی کنم.

برنامه ۸۵۵

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

ای سَنَجَقِ نَصْرُ اللَّهِ، وی مَشَعْلَه یاسین

یا رَبِّ چه سَبُّکِ روحی، بر چشم و سَرَمِ بَنشین

ای تاجِ هُنرمندی، مِعراجِ خردمندی



## تعریف چه می‌باید؟ چون جمله تویی تعیین

ای نصرت دهنده، ای یاری دهنده و کمک کننده، ای روشنی دهنده همه عالم، یا رب وقتی فضاگشایی می‌کنم و تسلیم می‌شوم، وقتی شادی بی‌سبب و آرامش می‌آد، یا رب چه قدر سبک روحی، چه قدر حس سبکی می‌کنم. بر دیده‌ام نشست، از طریق چشمانم می‌بینی. ای نصرت دهنده چه طوری تو را تعریف کنم که هرچه بگم ذهنی خواهد بود. مگه درختان و گل‌ها، زبانی برای حرف زدن و تعریف کردن تو دارند؟ طبیعت با بی‌زبانی داره در گوشم می‌گه که از تعریف‌های ذهنی دست بردار... خاموش کن این ذهن را انصتوا...

خاموش باشم و تسلیم تا اجازه بدم دم زنده کننده تو بیاد. چرا که جان دهنده همه چیز و نجات دهنده‌ام از من ذهنی تو هستی. و با سکوت و تسلیم اجازه بدهم که تو برایم دعا کنی و خودت هم آمین بگی، در غیر این صورت در این من ذهنی عقیم خواهیم ماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

ناگاه سحرگاهی، بی‌رخنه و بی‌راهی

آورد طیبِ جانِ یک خُمَره پُر اُفْسَنَتین

تا این تَن بیمارم وین کشته دل زارم

زنده شد و چابک شد، برداشت سر از بالین

و چون پذیرفتم که فقط تسلیم به حکم تو، که از طریق اتفاق این لحظه می‌آد و تعهد به مرکز عدم، داشته باشم، ناگهان بدون دخالت ذهنم از یک راه پنهان آمدی و زنده شدن را حس کردم و تبدیل شدم و نجات پیدا کردم. دواي این دردهام زنده شدن به تو بوده چون دیدم که چه قدر چابک شدم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳





گفتش که: ملیحی تو، مانا که مسیحی تو

شاد آمدی ای سلطان ای چاره هر مسکین

پیغامبرِ بیماران، نافع تری از باران

در خمره چه داری؟ گفت: داروی دلِ غمگین

خوش آمدی ای سلطان، ای پادشاه. چه قدر تو لطیفی، ای چاره کننده تمام دردها و رنجش‌های عالم. ای شفا دهنده دل

بیمارم. ای کسی که سودمندتر از باران برای چمن هستی، خوش آمدی.

در خمره‌ات چه برایم داری؟

و او پاسخ داد: داروی دل غمگین‌ات آزادی از این همانیدگی‌ها. داروی تمام رنجش‌ها، تمام رنجش کشیدن‌ها.

سرچشمه صبر و پاک کننده ایوب، دعای شفا دهنده دل یعقوب از دوری یوسف. هم شیرینی درونی و هم برکات بیرونی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

گفتم که: چنان دریا در خمره کجا گنجد؟

گفتا که: چه دانی تو این شیوه و این آیین؟

اما باز رفتم به ذهن و سوال و جواب‌های ذهنی کردن که: آخه چه طور می‌شه، یک دریا را در کوزه‌ای جا داد؟ چه طوری

می‌شه بهشت را در جهنم تصور کرد که بگنجد؟ و از جهنم ذهن یک بهشتی را بیرون کشید؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

یوسف به بُن چاهی بر هفت فلک ناظر

و ندر شکم ماهی یونس زبَر پروین



چه طور یوسف در بن چاه می توانست ناظر بر هفت آسمان باشه؟ یا یونس چه طوری می توانست با وجود زندانی بودن در شکم ماهی دریا را تماشا کنه و زبر پروین را ببینه. و هم چنین جواب می ده که: در هر حالت و وضعیتی هستی با تسلیم و تعهد به مرکز عدم به من وصل بمان و همکاری کن تا با شراب ایزدی مست بشی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

خامش که نمی گنجد این حصّه درین قصّه

رو چشم به بالا کن، روی چو مهش می بین

ذهنت را خاموش کن، چرا که چگونه زنده شدن و تبدیل شدن یک موضوع تعریفی و ذهنی نیست. تو فقط با تسلیم و فضاگشایی به مرکز عدم متعهد بمان. به عکسی که از ماه ذهنت در آب افتاده نگاه نکن، بالا را نگاه کن و آسمان درونت را بنگر.

با تشکر فریده از هلند 🌹



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)